



ایران در دوران معاصر

استاسیس ، نقشی نیک بر پیکر ایران زمین

نویسنده: شمشاد امیری خراسانی
انتشار: ۲۶ مهر ۱۳۹۱ ۱۵ دقیقه مطالعه



چکیده مقاله

استاسیس در سال ۱۵۰ (ه ق) در سیستان علیه منصور خلیفه عرب قیام کرد. او به خاطر دلیری و شجاعتش در میان مردم از محبوبیت خاصی برخوردار بود. به همین روی طولی نکشید که استاسیس با حمایت حریش که تمام عمر خود را صرف جنگیدن با خلفای اعراب کرده بود توانست سیستان را فتح کند. بعد از فتح سیستان نامه ای برای منصور نوشت و از او خواست که تسلیم شود در غیره این صورت به بغداد (پایتخت ایران) لشکر کشی خواهد کرد. منصور بعد از خواندن نامه خشمگین شد و سپاهی عازم سیستان کرد تا استاسیس را به بند کشد ولی با کمال ناباوری س



استاسیس در سال 150 (ه ق) در سیستان علیه منصور خلیفه عرب قیام کرد. او به خاطر دلیری وشجاعتش در میان مردم از محبوبیت خاصی بر خوردار بود. به همین روی طولی نکشید که استاسیس با حمایت حریش که تمام عمر خود را صرف جنگیدن با خلفای اعراب کرده بود توانست سیستان را فتح کند. بعد از فتح سیستان نامه ای برای منصور نوشت و از او خواست که تسلیم شود در غیره این صورت به بغداد (پایتخت ایران) لشکر کشی خواهد کرد.

منصور بعد از خواندن نامه خشمگین شد و سپاهی عازم سیستان کرد تا استاسیس را به بند کشد ولی با کمال ناباوری سپاهش با شکست روبرو شد. استاسیس با پشتوانه سپاهی 300 هزارنفره هرات و بادغیس و بعد خراسان را تصرف کرد. وی 300 هزار جنگ جو در فرمان داشت و چون بر خراسان دست یافت بسوی مرو رود تاخت. اجثم مرورودی برای مقابله با او شتافت و پس از نبردی سخت همراه بسیاری از یارانش کشته شد از ان میان معاذ بن مسلم معاذ. جبرئیل بن یحیی. حماد بن عمرو. ابوالنجم سیستانی وداوود بن کراز فرار را برقرار ترجیح دادند .

اخبار پیروزیهای استاسیس لرزه بر اندام منصور افکنده بود. منصور سپاهی به فرماندهی پسرش مهدی و تنی چند از سرداران شجاعش برای مقابله با استاسیس گسیل داشت و اینبار هم با ناکامی روبرو شد مهدی به دست استاسیس زخمی و بسیاری از یارانش کشته شد ومهدی ناگزیر عقب نشینی کرد. منصور بعد از شکست خوردن مهدی آخرین امید خود یعنی خازم بن خزیمه را با سپاهی عظیم به جنگ استاسیس روانه کرد بسیاری از شکست خوردگان جنگ اجثم و مهدی به او پیوستن او چندین بار در مقابل استاسیس لشکر بیاراست ولی هر بار با شکست روبرو شد و

بسیاری از یارانش کشته شد منصور دیگر امیدی به پیروزی نداشت به دستور وی : ابوعون و عمرو بن سلم بن قتیبه از تخارستان به یاری خازم شتافتند.

خازم ابن خزیمه به خوبی میدانست که این آخرین نبرد است و اگر این بار هم نتواند استاسیس و حریش را شکست دهد بدون شک منصور سرنگون خواهد شد از این روی به فکر چاره گشت و در آخر با هم فکری نخبگان سپاه با حيله توانست مسئول اذوقه لشکر استاسیس را راضی به مسموم کردن غذای لشکریان استاسیس کند. در نیمه های شب خازم با سپاهش به استاسیس و یارانش شبیخون زد و جنگ سختی میانشان در گرفت جنگ تا صبح به طول انجامید و سر انجام 280 هزار نفر از سپاه استاسیس جان باختند. در این جنگ 14 هزار نفر از لشکر استاسیس اسیر شدن که اکثر آنان به دستور خازم گردن زده و تنها تعدادی از زنان جنگجوی لشکر استاسیس زنده ماندن.



استاسیس همراه حریش و اندک یارانش به کوه بینالود پناه برد طولی نکشید که کوه به محاصره خازم و یارانش درآمد.

استاسیس نامه ای نوشت و رو به یارانش کرد و گفت در بین شما کسی هست تا این نامه را به دست خازم بن خزیمه برساند ولی هیچکس پاسخی نداد حریش از جای بر خواست و گفت من میتوانم نامه را نزد خازم ببرم در پاسخ استاسیس روی به حریش کرد و گفت نمیتوانم قبول کنم که تو نامه را نزد خازم ببری استاسیس دوباره پرسید آیا کسی هست؟ اینبار هم کسی پاسخی نداد و باز هم حریش گفته خود را تکرار کرد استاسیس به ناچار قبول کرد تا حریش نامه را نزد خازم ببرد. حریش روی به استاسیس کرد گفت آیا میتوانم از محتوای نامه باخبر شوم استاسیس پاسخ داد میخواهم در مقابل آزادی اسیر شدگان و بازماندگان سپاهم خود را تسلیم کنم حریش با ناباوری گفت باور نمیکنم آیا این سخن توست یا من دیوانه شده ام استاسیس پاسخ داد اگر من خود را تسلیم کنم بازماندگان سپاه و اسیر شدگان زنده خواهند ماند ولی در غیر این صورت همگی کشته خواهیم شد پس نامه را به دست خازم برسان و

به سلامت باز گرد چون بعد از من فرماندهی سپاه با تو خواهد بود.

حریش چنین کرد و به راه افتاد. خازم بن خزیمه در خیمه اش در حال استراحت بود که نگهبانی وارد خیمه شد و گفت سواری دستهایش را به سینه گرفته و بسوی ما می آید خازم از خیمه بیرون آمد او سوار را به خوبی میشناخت بارها طعم تلخ زخم شمشیراین شیر پیر را چشیده بود حریش در مقابل خازم و ایستاد و بانگ بر آورد من سپهسالار شاهنشاه ایران حریش هستم نامه را به خازم داد و گفت این نامه را بی درنگ به منصور برسان. حریش بازگشت تا بسوی استاسیس برود که خازم دستور داد راه را برحریش ببندید و او را در بندش کنید و سپس با کنایه و خنده به حریش گفت پیر پیراست باشد که شیر باشد حریش از این سخن خشمگین شد و در چشم بر هم زدنی شمشیرش را بر گردن خازم بن خزیمه نهاد و در جواب او مانند شیر غرید گفت شیر شیر است باشد که پیر باشد فرمان ده تا راه را برابیم باز کنن.

خازم نامه را به منصور رساند و از او کسب تکلیف کرد. منصورکه از لشکر کشی های استاسیس به تنگ آمده بود شرط را پذیرفت و فرمان ازادی زنان در بند سپاه استاسیس را صادر و به خازم دستور داد تا به بازماندگان سپاه استاسیس امان دهد و استاسیس را در بند کشد و وی را به بغداد منتقل سازد. در آخر استاسیس به حریش چنین گفت بعد از مرگم جسد من را به کوه دماوند ببر و بسوزان تا باد خاکسترم را به جای جای ایران ببرد.

خازم استاسیس را در بند کرد و نزد منصور برد و از او خواست تا در مقابل منصور به خاک بیفتد ولی استاسیس چنین نکرد مهدی شمشیر کشید و زخمی کاری به هر دو پای او وارد ساخت تا او در مقابل منصور به خاک بیفتد ولی استاسیس دستانش را بر زمین نهاد و مانع شد اینبار مهدی با شمشیر دستانش را هدف قرار داد و عاقبت استاسیس به خاک افتاد.

به دستور منصور خلیفه عباسی استاسیس را در میدان شهر به دار آویختن بعد مرگ وی حریش شبانه جسد استاسیس را ربود و به دماوند برد تا به وصیت وی جامع عمل بپوشاند.

این مرز و بوم از ازل تا کنون مورد تجاوز منصور ها و مورد حمایت استاسیس ها بوده و در این بین از خود گذشتگی حوریش ها مرز بین این دو جناح رو مشخص نموده است ، ما نیز نه تنها وارث این مرز و بوم هستیم بلکه وارث تمام این خصلتها نیز هستیم و دفاع از انها دفاع از تمدن و ذات ازلی آزادگی ایرانیست.

به روایت منابع:

استاسیس . [۱] (اخ) استادسیس . یکی از مخالفین سلطهٔ عرب در ایران . استاسیس بسال 150 هـ . ق . در خراسان بنام ابومسلم قیام کرد و درمدتی اندک چنانکه طبری و ابن اثیر روایت کرده اند، سیصد هزار مرد بدو گرد آمدند. از نسب استاسیس در منابع موجوده چیزی بدست نمی آید، اما ابن اثیر در کامل التواریخ می نویسد: «گفته اند که او جد مادری مأمون و پدر مراجل مادر مأمون است و پسرش غالب خال مأمون همان است که مأمون بهمدستی وی فضل بن سهل ذوالریاستین را کشت .». (کامل ج 6 ص 219). مراجل مادر مأمون را مورخان از بادغیس دانسته اند که استاسیس نیز گویا از آنجا برخاسته است . اما در صورتی که بتصریح ابن اثیر ولادت مأمون

در نیمهٔ ربیع‌الاول سنه ۱۷۰ هـ . ق . یعنی بیست سال پس از قیام استادسیس اتفاق افتاده مشکل است بتوان به صحت این خبر اعتماد کرد. شاید این نسبت را بعدها جعل کرده اند تا نسب مأمون را از طرف مادر به بزرگان و روحانیان ایرانی بپیوندند.

از زندگی او نیز قبل از سال ۱۵۰ که آغاز خروج اوست چیزی معلوم نیست فقط از فحوای قول سیوطی در تاریخ الخلفاء (چ مصر ص ۱۷۴) چنین برمی آید که وی در خراسان امارت داشته و ظاهراً از حکم داران و فرمانروایان محتشم و بانفوذ آن سامان بشمار میرفته است ، حتی وقتی بنا بقول یعقوبی از اینکه مهدی را به ولیعهدی خلیفه منصور بشناسد سر فروپچییده است . از این دو نکته برمی آید که قبل از حادثهٔ خروج نیز در میان مردم خراسان که روزی در فرمان بومسلم بوده اند، نفوذ وی بقدری بوده است که در اندک مدتی میتوانسته است صدها هزار سپاه را بمخالفت خلفا تجهیز کند. ماجرای جنگهای او را بیشتر مورخین ، از طبری گرفته اند. وی در طی حوادث سال ۱۵۰ مینویسد: دیگر از وقایع این سال خروج استادسیس با مردم هرات و بادغیس و سیستان و شهرهای دیگر خراسان بود. گویند با وی نزدیک سیصد هزار مرد جنگجو بود و چون بر مردم خراسان دست یافتند بسوی مرورود رفتند، اجثم مرورودی با مردم مرورود بر آنان بیرون آمد و با وی جنگی سخت کردند. اجثم کشته شد و بسیاری از مردم مرورود هلاک شدند و عده ای از سرداران نیز که معاذبن جبل و جبرئیل بن یحیی و حمادبن عمر و ابوالنجم سیستانی و داودبن کراز از جمله آنان بودند هزیمت شدند.

منصور که بدین هنگام در بردان مقیم بود خازم بن خزیمه را نزد مهدی فرستاد. مهدی وی را به جنگ استادسیس نامزد کرد و سردارانی با وی همراه کرد. گویند معاویه بن عبدالله وزیر مهدی کار خازم را خوارمایه میگرفت و در آن هنگام که مهدی به نیشابور بود معاویه بخازم و دیگر سران نامه ها می فرستاد و امر و نهی میکرد. خازم از لشکرگاه به نیشابور نزد مهدی رفت و خلوتی خواست تا سخن گوید، ابوعبدالله نزد مهدی بود، گفت از وی باک نیست ، سخنی که داری بازنمای . خازم خاموش ماند و سخن نگفت . چون ابوعبدالله برخاست و برفت و خلوت دست داد از کار معاویه بن عبدالله بدو شکایت برد و اعلام کرد که وی بحرب استادسیس نخواهد رفت جز آنگاه که کار را یکسره به وی واگذارند و در گشودن لوای سردارانش مأذون دارند و آنانرا بشنوائی و فرمانبرداری وی فرمان نویسند. مهدی پذیرفت . خازم به لشکرگاه بازآمد و به رأی خود کار کردن گرفت . لوای هرکه خواست بگشود و از آن هرکه خواست بریست . از سپاهیان هرکه گریخته بود بازآورد و بر یاران خود بیفزود لیکن آنانرا در پشت سپاه جای داد و بواسطهٔ بیم و وحشتی که از هزیمت در دلشان راه یافته بود در پیش سپاه ننهاد. پس ساز جنگ کرد و خندقها بکند. هیثم بن شعبه بن ظهیر رابر میمنه و نهاربن حصین سعدی را بر میسره گماشت و بکاربن مسلم عقیلی را بر مقدمه و ترارخدای را که از پادشاه زادگان عجمی خراسان بود بر ساقه بداشت . لوای وی با زبرقان و علم با غلامی از آن وی بسام نام بود. پس با آنان خدعه آغاز کرد و از جائی بجائی و از خندقی به خندقی میرفت ، آنگاه بموضعی رسید و از آنجا فرودآمد و بر گرد سپاه خود خندقی کند و هرچه وی را در بایست بود با همهٔ یاران خود اندرون خندق برد و خندق را چهار دروازه نهاد و بر هر یک از آنها چهار هزار کس از یاران برگزیدهٔ خویش بداشت و بکار را که صاحب مقدمه بود دو هزار تن افزون داد تا جملگی هجده هزار کس شدند.

گروه دیگر که یاران استادسیس بودند با کلندها و بیلها و زنبه ها پیش آمدند تا خندق را بینبارند و بدان درآیند. پس بدروازه ای که بکار بر آن گماشته بود روی آوردند و آنجا چنان در حمله بسختی پای فشردند که یاران را ندا داد که ای

فروماپیگان می‌خواهید که اینان از دروازه ای که بمن سپرده اند بر مسلمانان چیره گردند. اندازه پنجاه کس از پیوندان وی که آنجا با وی بودند فرودآمدند و از آن دروازه دفاع کردند تا قوم را از آن سوی براندند پس مردی سگری که از یاران استادسیس بود و او را حریش می گفتند و صاحب تدبیر آنان بشمار میرفت بسوی دروازه ای که خازم بر آن بود روی آورد. خازم چون آن بدید کس پیش هیثم بن شعبه که در میمنه بود فرستاد و پیام داد که تو از دروازه خویش بیرون آی و راه دیگری جز آنکه ترا به دروازه بکار رساند در پیش گیر اینان سرگرم جنگ و پیشروی هستند چون برآمدی و از دیدگاه آنان دور گشتی آنگاه از پس پشتشان درآی .

در آن روزها سپاه وی خود رسیدن ابی عون و عمرو بن سلم بن قتیبه را از طخارستان می بیوسیدند. خازم نزد بکار نیز کس فرستاد که چون رایات هیثم را ببیند که از پس پشت شما برآمد بانگ تکبیر برآورد و گوئید سپاه طخارستان فرارسیده . یاران هیثم چنین کردند و خازم بر حریش سگری درآمد و شمشیر در یکدیگر نهادند. در این هنگام رایات هیثم و یارانش را بدیدند در میان خود بانگ برآوردند که اینک مردم طخارستان فرازآمدند. چون یاران حریش را تنها بدیدند یاران خازم بسختی بر آنها بتاختند مردان هیثم با نیزه و پیکان بدیدارشان شتافتند و نهار بن حصین و یارانش از سوی میسر و بکار بن مسلم با سپاه خود از جایگاه خویش بر آنان درافتادند و آنان راهزیمت کردند. پس شمشیر در آنها نهادند و بسیاری از آنان بر دست مسلمانان کشته شدند. نزدیک هفتاد هزار کس از آنها درین معرکه تباہ شد و چهارده هزار تن اسیرگردید. استادسیس با عده اندکی از یاران به کوهی پناه برد. آنگاه آن چهارده هزار اسیر را نزد خازم بردند. بفرمود تا آنان را گردن زدند و از آنجا بر اثر استادسیس برفت تا بدان کوه که وی بدان پناه گرفته بود برسید. آنگاه خازم استادسیس و اصحاب وی را حصار داد تا وقتی که بحکم ابی فرعون آمدند و جز بدان راضی نشدند. خازم بپذیرفت .

چون بر حکم ابی فرعون خرسند گشتند وی بفرمود تا استادسیس را با فرزندانش بند کنند و دیگران را آزاد نمایند. آنان سی هزار تن بودند و خازم این از حکم ابی فرعون اجرا کرد و هر مردی را از آنان دو جامه درپوشید و نامه ای بسوی مهدی نوشت که خدایش نصرت داد و دشمنش را تباہ کرد و مهدی نیز این خبر را به امیر مؤمنان منصور نوشت . اما محمد بن عمر چنین یاد کرده که بیرون آمدن استادسیس و حریش در سال 150 بود. و استادسیس در سال 151 هـ . ق . بگریخت . (ج تاسع ص 278). همین روایت را که طبری در باب خدعه و نیرنگ خازم آورده پس از وی کسانی مانند ابن اثیر (تاریخ الکامل جزء سادس ص 219) و ابن خلدون (کتاب العبر ج 3 ص 198) و سیوطی (تاریخ الخلفاء ص 174) بی کم و کاست نقل کرده اند. با اینهمه فرجام کار وی درست روشن نیست . از این عبارت طبری که میگوید: «خازم بمهدی نامه نوشت که خدایش پیروزی داد و دشمنش را هلاک گردانید»، چنین برمی آید که پس از گرفتاری وی را کشته باشند، اما مورخانی که روایت را از طبری گرفته اند مانند خود او، درباره کشته شدن استادسیس بتصریح چیزی نگفته اند. گویا او را با فرزندان به بغداد فرستادند و در آنجا هلاک کردند. حافظ ابرو در زبدة التواریخ مینویسد: استادسیس پیش ابی فرعون آمد و ابی فرعون او را مقید ساخته پیش مهدی فرستاد و آن مردم را بگذاشتند و ابن خازم هر یکی را که بدان کوه رفته بودند دو جامه بداد و فتحنامه ای پیش مهدی فرستاد و مهدی فتحنامه را با سر استادسیس پیش منصور فرستاد. (زبدة التواریخ نسخه خطی مجلس). از این قرار گویا خازم او را نزد مهدی فرستاده و مهدی بکشتن او فرمان داده باشد. روایات و اخبار پراکنده که در کتابهای تازی و فارسی دیده شد بر آنچه از طبری و ابن اثیر نقل گردید چیز تازه ای نمی افزاید. گویا تقدیر آن است که این سیمای

باشکوه و پرمهابت در سایه روشن های دهلیز تاریخ همواره مبهم و اسرارآمیز اما درخشان و جالب باقی ماند.

در پایان مقال این نکته^۲ مهم را ناچار باید درافزود که نهضت استادسیس فقط سیاسی نبود، جنبه^۳ دینی آن نیز کمتر اهمیت نداشت. اینکه نوشته اند دعوی نبوت داشته و یارانش کفر و فسق ظاهر کرده اند تعبیریست از خشم و تعصب مورخان مسلمان از جنبه^۴ دینی این نهضت. بعضی از خاورشناسان خواسته اند او را یکی از موعودهایی که در سنن زرتشتی ظهور آنان را انتظار میبرند بشمارند  درواقع وی در سرزمین سیستان، سرزمینی که ظهور موعودهای مزدیسنان همه از آنجا خواهد بود، یاران و هواخواهان بسیار داشت و در آنجا نیز مانند همه جا دعوت وی رابا شور و شوق پاسخ دادند، همان سالی که وی در خراسان قیام کرد، در بست نیز ظاهراً بیاری وی مردی برخاست نام وی محمدبن شداد و آذرویه المجوسی با گروهی بزرگ بدو پیوستند و چون قوی شد قصد سیستان کرد. (تاریخ سیستان ص ۱۴۳). بعلاوه وی تقریباً در پایان هزاره ای که از ظهور پارتها میگذشت قیام کرده بود، با اینهمه بعید به نظر می آید که ایرانیان آن زمان با وجود اوصاف و شروطی که روایات و سنن زرتشتی درباره^۵ «موعود» دارند وی را بمثابة^۶ موعودی بجای «هوشیدر» و «هوشیدر ماه» و «سوشیان» تلقی کرده باشند. (استادسیس به قلم عبدالحسین زرین کوب، مجله^۷ پشوتن سال اول شماره^۸ ۱۱). مؤلف مجمل التواریخ آرد: درین وقت [زمان منصور خلیفه] استادسیس از سجستان خروج کرد، و خراسان بشورید، و منصور باز مهدی را به خراسان فرستاد و مهدی حمیدبن قحطبه را از آن جا بفرستاد تا با استادسیس حربها کرد ... بعد از دو سال حمیدبن قحطبه بر استادسیس ظفر یافت. (مجله^۹ التواریخ والقصص ص ۳۳۲). مآخذ: یعقوبی صص ۴۵۸ - ۴۵۷، طبری ج ۳ ص ۳۵۸، ۳۵۴، ۷۷۳، مقدسی، در کتاب البدء و التاریخ جزء ششم ص ۷۶، گردیزی در زین الاخبار (نسخه^{۱۰} کمریج ص ۷۴ الف)، مجمل التواریخ و القصص چ بهار صص ۳۳۲ - ۳۲۸، ابن الاثیر در کامل التواریخ ج ۶، ابن خلدون در کتاب العبر ج ۳ ص ۱۹۸، نهضت های دینی ایران در مائه^{۱۱} دوم و سوم هجری تألیف صدیقی (بفرانسه) چ پاریس سال ۱۹۳۸ صص ۱۵۵ - ۱۶۲

ارجاع به این مقاله

شمشاد امیری خراسانی، «استادسیس، نقشی نیک بر پیکر ایران زمین»، پارسیان دژ، ۱۳۹۱.

خواندن مقاله و پیوست های آن در وبسایت پارسیان دژ

نشانی ثابت این نسخه:

<http://parsiandej.ir/articles/1937/pdf/استادسیس-نقشی-نیک-بر-پیکر-ایران-زمین.pdf>

آخرین ویرایش مقاله: ۱۲ مرداد ۱۴۰۵